هو العلیم

توضیح فرمایش امام سجاد علیه السلام «معرفتی یا مولای دلیلی علیک»

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۶

- مجلس اول

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

مَعرِفَتى يا مَولاىَ دَليلى عَلَيکَ وَ حُبّى لَکَ شفيعى إلَيکَ وَ أنَا واثِقٌ مِن دَليلى بِدِلالتِکَ وَ ساكِن مِن شَفيعى إلى شَفاعَتِکَ

امام سجاد علیه السّلام در فقرات قبل، صفات پروردگار را بیان می‌کنند و پروردگار را به آن صفات حمد می‌کنند. خدایا تو در جای عدل و داد نشستی. خدایا تو برای همه، بابت را مفتوح کردی و دَرت را هیچوقت نبستی. خدایا تو مرا در کودکی تربیت کردی و در بزرگی نامم را نیکو قرار دادی. خدایا تو وعده دادی و وعدهٔ تو حقّ و کلام تو صِدق است. خدایا تو به عطیّات خودت بر اهل مملکت خود، منّت گذاشتی. خدایا تو به من رو آوردی در حالتی

که من از تو گریزان بودم.

تمام این مطالبی که تا اینجا امام سجّاد علیه السّلام بیان می‌کنند، اینها اوصافی است که برای خدای متعال ذکر می‌کنند. اوصافی که دو طرف دارد، یک طرف غناء و جنبهٔ اثبات و طرف دیگر ضعف و قُصور از ناحیهٔ بنده و جهت نقصان. در حدود قُصور فهم و بضاعت مزجات مطالبی خدمت رفقا در سنوات گذشته عرض شد. حال پس از این صفات و بیان شرح حالی که راجع به پروردگار بیان کردند، امام سجّاد حالا موقعیّت و وضعیّت خودشان را در قبال خدای متعال می‌خواهند روشن کنند.

می‌فرمایند **مَعرِفَتی یا مَولایَ دَلیلی عَلَیک**. حضرت بخدا عرضه می‌دارد که شناخت من به تو دلیل من بر تو است. اگر من تو را نمی‌شناختم چطور می‌توانستم به سمت تو هدایت پیدا کنم. هیچ تا بحال دیدید که انسان صبح از منزل خودش بیرون بیاید و بدون اینکه جایی را در نظر داشته باشد همینطوری سرش را بیاندازد پایین و برود؟ انسان صبح از منزل بیرون می‌آید کجا می‌رود؟ یا می‌رود

نانوایی نان می‌خرد و فطور را فراهم می‌کند یا اینکه به مدرسه می‌رود یا به سر کار می‌رود. هر جا که می‌رود نسبت به آن مقصد شناخت دارد. هیچوقت دیدید صُبح یکی همینطوری بدون اینکه جایی را در نظر بگیرد همینطور در را باز کند بیاید بیرون؟ کجا می‌روی؟ همینطور دارم می‌روم. اینکه فایده ندارد. کسی این کار را انجام نمی‌دهد. در حرکت باید مقصد مشخص باشد مثل اینهایی که می‌روند دانشگاه، کنکور. می‌گویند می‌روی کنکور چه کار کنی؟ می‌گوید خُب برویم دانشگاه. می‌رویم حالا بالأخره یکی از رشته‌ها را که می‌آوریم، هر رشته‌ایی را که آوردیم می‌رویم. خُب حالا این شد، شد. نشد، آن. نشد، آن، بالأخره یکی شو می‌آوریم و یک کاغذی را می‌چسبانیم به دیوار منزل می‌گوئیم آقا ما هم اینجا رفته‌ایم. اینها را می‌گویند یک آدمهای بی‌هدف، همین که سر را می‌اندازد پایین نمی‌داند کُجا می‌رود. آدمی که هدف دارد، مقصد او مشخّص است، جایی که می‌خواهد برود مشخَص است. و راهی را که می‌خواهد برود قبلاً آن راه را شناخته است.

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند: ـ این مطالبی را که من خدمتتان عرض می‌کنم اینها مطالبی است که ما شنیدیم و می‌گوییم، دیگر بنده و سرکار هر دو در این قضیّه شریک هستیم. عمل بکنیم، نکنیم. بنده از خودم می‌گویم. جدّاً بنده این مطلب را نسبت به خودم اعتراف می‌کنم که من نسبت به مطالبی که ایشان گفتند کوتاهی کردم. و مطالبی که ایشان نوشتند زودتر از اینها می‌بایست ما به آنها برسیم و آنها را مورد دقّت و تأمّل قرار بدهیم ـ مرحوم آقا می‌فرمودند: کسی که کتاب ما را بخواند برای او فتح باب خواهد شد. بخواند و عمل کند. خب دروغ که نگفتند، ما را هم که نمی‌خواستند بازی بدهند. چی در ذهن ایشان بود که این مطالب را فرمودند و در دیگر کتابها این مسأله نیست؟ چیست قضیّه؟ مگر بقیّه کتاب ننوشتند؟ این همه کتاب راجع به عرفان نوشتند این همه راجع به فلسفه نوشتند این همه راجع به اخلاق نوشتند این همه راجع به اجتماعیّات نوشتند این همه راجع به سیاست مُدن نوشتند این همه راجع به روابط و معاشرتها و کیفیّت

و برنامه نوشتند این همه راجع به حقوق و فقه و اصول و اینها نوشتند.

چرا ایشان این مطلب را می‌گویند؟ انسان فکر کند. چون ایشان در مقام مجامله و بَزک کردن و رنگ و لِعاب دادن و تراشیدن و زر و زیور بستن و با مَصالح و منافعِ روز هماهنگ شدن و برای منافعِ این دو روز فانی مطالب را دگرگون کردن، برای اینها نیامدند مطلب را بگویند. آنچه را که تشخیص دادند و صحیح تشخیص دادند آن را نوشتند. این است مسأله. و این چیزی است که ما بالعیان داریم می‌بینیم بالعیان داریم احساس می‌کنیم. مطلبی نقل می‌شود آقا اینجای او خراب است. هِی دنبال پوشش هستیم توجیه هستیم تأویل هستیم. یک جوری درست بکنیم که درست در بیاید، ایراد به دین وارد نشود. ایراد به مذهب وارد نشود. نگویند که این مذهب عقب افتاده است. نگویند که این مذهب به دور افتاده است نگویند که این به درد امروز نمی‌خورد نگویند که این.....! نَه، همان اسلام و همان مکتبی که با تمام قامت و با تمام توانِ خود به عنوان یک مکتب پویا و در حال رشد و توسعه و با نشاط و توانمند در برابر

اجحافها و ظلم‌ها و تقصیرها و تعدّی‌ها می‌تواند مطرح باشد همان مکتب به همان کیفیّت در برابر تک تک احکامش و اعتقاداتش و فروعاتش، نسبت به روابط خانوادگی، مسائل ارث، مسائل حقوق، مسائل زوجیّت، مسائل تربیّت، به همان کیفیّت بدون کم و زیاد استوار و پا برجاست. تو نمی‌فهمی، نمی‌فهمی، نفهم. به همان وضع، به همان کیفیّت.

اسلام فقط مبارزه که نیست. اسلام فقط جنگیدن که نیست. اسلام فقط زدن به این و آن و این حرفها که نیست. یک درصد قضیّه‌اش این است. نود و نه درصد آن چیزهای دیگر است. شنیدم در یک جا، یک کسی گفته است که این کلامی که امیرالمؤمنین در جنگ جمل راجع به عایشه فرمودند که **و أما عایشةُ فقد ادرکها ضعف رأی النساء** عائشه کمبود تفکر و ضعف زنانگی او را گرفت و او را به این روز انداخت. دعوایی شده است در آن جنگ و این حرفها، و بعد خلاصه نسبت به خصوص عایشه این حرف را زدند و به این حرف و این مسأله اصلاً نمی‌شود تمسک کرد. خُب بقیّهٔ جاهای نهج البلاغه

را چه می‌فرمایید؟ اینجا حالا جمل بود. اینها مال چیست؟ اینها هزار تا کتاب هم بنویسند یک شاهی قیمت ندارد. چرا؟ اینها به دنبال بَزک کردن هستند نه به دنبال حقیقت گفتن.

مرحوم آقا وقتی که در همان اوایل انقلاب، یک مقاله‌ای نوشتند راجع به قانون اساسی، این مقاله را دادند به روزنامه‌ها که مقاله را چاپ کنند. در همان زمان یکی از رفقا ـ حَفَظَهُ اللَه ـ مقاله را برده بود این آقای بنی صدر یک روزنامه‌ای چاپ می‌کرد به نام انقلاب اسلامی. ایشان می‌گفت وقتی که ما رفتیم پیش ایشان، ایشان دید گفت آقا! این حرفهای هزار و چهارصد سال پیش است به درد الآن نمی‌خورد. اصلاً گرفت انداخت آن طرف. گفت آقا بلند شوید بروید بیرون این حرفها به درد نمی‌خورد. خُب این یکی. می‌گفت ما بردیم پیش روزنامهٔ جمهوری اسلامی، همین حرف آقای بنی صدر را آنها به ما زدند. گفتیم خُب الحمدلله اینها هم همان، مطلب یکی است. آن هم یکی، می‌گفت همین را بردیم روزنامهٔ کیهان، گفتند که آقا این چیست؟ این را ما باید حذفش کنیم شما باید اختیار تام به ما بدهید که

ما هر کدام را بخواهیم کم بکنیم هر کدام را بخواهیم چیز بکنیم، برداشتند مقاله را مُثله کردند و حذف کردند و اصلاً به طور کلی نه سری داشت نَه تَهی داشت. بنده خودم آن مقاله را دیدم، الآن کیهان هم هست آن چیزی که مربوط به آن [مسأله بود]، روزنامهٔ اطلاعات هم که مثل این، بعضی‌ها را طبق دلخواه خود حذف کرد. فقط یک روزنامه ظاهراً روزنامه‌ایی بود که مربوط به نمی‌دانم، روزنامهٔ همین افراد است که مربوط به طرفداران ظاهراً نواب صفوی بوده است. تا آنجایی که در نظر دارم اگر اشتباه نکنم. او این مقاله را اورده بود و خیلی هم تمجید کرده بود.

وقتی که مرحوم آقا این مطلب را شنید [و] متوجّه شدند، در شب سه شنبه‌ای بود در مسجد قائم، بنده در آنجا بودم. ایشان همین روزنامه را آورده بودند، روزنامهٔ اطلاعات، که راجع به این مسأله‌ای که امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه در وصیّتی که به امام حسن علیه السّلام می‌فرمایند، ظاهراً در حاضرین است، که البته راجع به او که

حذف کرده بودند ولی به دنبال او این مطلب را آوردند، وقتی که صُحبت کردند که مطالب ما را همه را سانسور کردند و قبول نکردند. بعد آمدند این مطلب را فرمودند گفتند: ای کسی که دارای وصیّت امیرالمؤمنین در حاضرین را تفسیر می‌کنی، آن موقع در روزنامهٔ اطلاعات این را تفسیر و ترجمه می‌کردند. وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام به امام حسن، و یا حسن و یا حسن در آنجا بسیار وصیّت عجیبی است. بسیار وصیّت عجیبی است. خیلی عجیب است! این همان وصیّتی است که مرحوم آقا فرمودند در اول وصیّتشان، با وجود وصیّت امیرالمؤمنین دیگر وصیّت کردن برای ما موجب شرمندگی است. این همان وصیّت امیرالمؤمنین است و همهٔ رفقا حتماً در اولین فرصت از فردا شروع کنند این وصیّت امیرالمؤمنین را در نهج البلاغه که حالا آن افرادی که می‌توانند خودش و اِلاّ افراد دیگر خُب نهج البلاغهٔ با ترجمهٔ صحیح چون خیلی از نهج‌البلاغه‌ها ترجمه‌ها غلط است من جمله همین نهج البلاغهٔ دشتی، خیلی ترجمه‌هایش [را] من نگاه کردم خیلی غلط در او زیاد بود. با ترجمهٔ صحیح این

وصیّت‌نامه را مطالعه کنند نه اینکه بخوانندها، مطالعه کنند. خواندن نه.

مِنَ الوالِدِ الفانِ المُقرّ لِلزمان اینطور تا می‌آید....، واقعاً یک دوره تجربهٔ تاریخ در این وصیّت‌نامه وجود دارد. بعد حضرت در آنجا می‌فرمایند: **یا حَسَن وَ إنِ استَطَعتَ أن لا یَعرِفنَ غَیرک فَفعَل**. نسبت به زنانت اینگونه عمل کن. اگر بتوانی و از عهده‌ات بیاید که کاری بکنی که فقط تو را ببینند و تو را بشناسند این کار را انجام بده، چشم اینها به مرد دیگر نیفتد و اینها مرد دیگری را نشناسند. اگر می‌توانی، یعنی حضرت می‌گویند نمی‌توانی. این چیزی نیست که در عهده و....، اگر می‌توانی، تا آنجایی که می‌توانی این کار را انجام بده. مگر امام حسن توانست؟ نَه بابا، یکی از زنها همین جعده نبود؟ از طرف معاویه سم آورد، این جعدهٔ نابکار ـ لعنت اللَه علیها ـ که قاتل شوهرش و قاتل امام حسن شد مگر با معاویه ارتباط نداشت؟ پس از کجا این سم را گیر آورد داد به امام حسن؟ حضرت می‌فرماید **وَ إنِ استَطَعتَ أن لا**، اگر می‌توانی و

قدرت داری کاری انجام بدهی که فقط زنهایت تو را بشناسند و فقط به تو فکر کنند و فقط به تو بیندیشند و مرد دیگری را نبینند.

این امیرالمؤمنین واسطهٔ عالم وجود دارد می‌گوید. یعنی کسی که هم مرد و هم زن را هر دو را این خلق کرده است. امیرالمؤمنین خالق ارضین و سماوات است. ولایت امیرالمؤمنین نازل کنندهٔ مشیّت الهی در عالم امکان است. نفس امیرالمؤمنین خلاق تمام عالم وجود، این دارد این حرف را می‌زند. یعنی خود خالق دارد این حرف را می‌زند. خودش دارد این را می‌گوید.

خُب اینها رسیدند به اینجا، این یک تکه را انداختند، بالا را گفتند ترجمه کردند، پایین را ترجمه کردند. مرحوم آقا گفتند: به چه حقّی شما آمدید این کلام [حذف کردید؟]، اگر کلام امیرالمؤمنین درست است همه‌اش درست است، اگر غلط است پس چرا بالا و پایین‌ها را ترجمه کردید؟ چه شد؟ این می‌شود چی؟ تراشیدن، بزک کردن، بزک می‌کند، می‌تراشد. دل بخواهی، حالا به این ترجمه می‌شود اعتماد کرد؟ أبَدا، چرا؟ [چون] این ترجمه دل بخواهی است.

وقتی که مرحوم آقا فوت کردند روزنامهٔ قدس از ما خواست که یک مقاله راجع به ایشان بنویسیم. من گفتم من نمی‌نویسم. گفتند چرا نمی‌نویسی؟ گفتم تحریف می‌کنید. گفتم تحریف می‌کنید! گفتند ما ضمانت می‌دهیم که تحریف نکنیم. من برداشتم خیلی مختصر، قبل از اینکه ایشان را دفن کنند. در همان بعد از ظهر بود خیلی با عجله، من یک مقاله، بیوگرافی خیلی مختصری راجع به ایشان نوشتم و دادم، اتفاقاً آنها هم چاپ کردند. وقتی که نگاه کردم دیدم عَجَب، ای کاش فقط سانسور می‌کردند. نه تنها سانسور بلکه تحریف هم کردند. بنده در آنجا نوشتم ایشان همراه با رهبر انقلاب، همراه و هماهنگ با ایشان در آن سنهٔ چهل و دو پایه‌گذار انقلاب اسلامی بودند. اینها برداشتند نوشتند، ایشان به دنبال و پیروی از رهبر انقلاب. ببینید! چرا دروغ می‌گویی؟ ما که مقاله را به شما ندادیم که بنویسید. خودتان آمدید و اضافهٔ بر او تضمین دادید. به همین دلیل است که به جایی نمی‌شود اعتماد کرد. به همین دلیل، به همین دلیل.

من کتاب می‌نویسم اما در عبارتهای خودم، در کلمات خودم جوری قرار می‌دهم که مطابق با فکرم کلمات جلو بیاید، فایده ندارد. کلام را به چه می‌شود اعتماد کرد؟ به نهج البلاغه، امیرالمؤمنین صاف مطلب را می‌گوید تا آخر، می‌گوید همین است. این مطلب همین است. این وظیفه، وظیفهٔ مرد است. این وظیفه وظیفهٔ زن است. این تخطّی بکند مسئول است، این تخطی بکند مسئول است. این، این راه را برود غلط است. این، این راه را برود [غلط است]. لذا می‌شود نهج البلاغه اُسوَه و مایهٔ تأسی. قرآن می‌شود اسوه و مایهٔ تأسی، صحیفهٔ سجادیّه می‌شود اُسوه و مایهٔ تأسی، چرا؟ چون امام نیامده است بزک کند، کم و زیاد کند. به میل و دلخواهش حالا یکی را بگوییم یکی را نگوییم. یک خورده بگوییم یک خورده نگوییم. حالا بالأخره به صلاح و منفعت و....، امروزه صلاح بر این است که اینجا گفته بشود. امروزه صلاح بر این است که این گفته نشود، امروزه....، امروزه چی چی است آقاجان؟ امروزه چی چی است؟ حرف حق را باید بزنی، هر که می‌خواهد گوش می‌دهد. هر که نخواهد گوش

نمی‌دهد، به سُم اسب حضرت عباس که گوش نمی‌دهد. جهنم! مردم نمی‌آیند به طرف دین. صد هزار سال می‌خواهم نیایند! به من چه ربطی دارد؟ مگر ما قیّم مردمیم؟ خیلی ما عرضه داشته باشیم، آنچه را که به ما رسیده است آنطور برای مردم بیان کنیم. آن کسی که از حقّ گریزان است که برای او نباید دل سوزاند. و آن کسی که به دنبال حقّ می‌رود که نباید به پای او بسوزد. یکی به دنبال حقّ نمی‌خواهد برود، به جهنم! نمی‌خواهد برود، نرود. چرا برای خوش آمد آن کسی که پا روی حقّ می‌گذارد، افرادی که به دنبال حقّ می‌روند محروم بشوند؟ این چه خیانتی است؟ این چه ظلمی است؟ نَه! یک نفر این وسط می‌آید می‌گوید آقا من می‌خواهم به دنبال حقّ باشم. شما مطلب حقّ را به من بگو. من بفهمم چیست قضیّه؟ مطلب را بفهمم چیست؟ مسأله را بفهمم چیست؟ و چقدر خوب است انسان همیشه دنبال حقّ باشد به دنبال مطلب باشد. چقدر خوب است اینطور باشد. چقدر خوب است انسان همیشه صفحهٔ دلش را قبل از اینکه

تصمیم بگیرد، اول به روی حقّ باز کند. بگذارد حقّ بیاید و تصمیم گیرنده باشد. نه اینکه اول ما تصمیم‌مان را گرفته باشیم بعد آن وقت یک مطلبی حالا عَرضه بشود. یک مطلبی بیاید و به دنبال تا بعد ببینیم مسأله چه خواهد شد. لذا باید راه را همانطوری که گفتند رفت. این طرف و آن طرف نزد. به این طرف و آن طرف نگاه نکرد.

ایشان می‌فرمودند: کسی که این کتابهای ما را بخواند و تأمّل کند در آن و به او عمل کند به مطلب خواهد رسید. این چیست؟ این دلالت بر حقّ است این دلالت بر واقع است.

امام سجّاد می‌فرماید: چه چیز باعث دلالت من به تو شد؟ معرفت من به تو، وقتی به تو معرفت پیدا کردم این دلیل من شد به سمت تو، دلیل من شد به راه تو. راجع به زکریّا بن آدم، امام علیه السّلام می‌فرماید **مأمونٌ علی الدّین و الدنیا**[1]، بر دین و دنیا مأمون است. یعنی امن است. یعنی اهل کلک نیست. اهل کم و زیاد کردن نیست. اهل رعایت مرید

---

[1] الإختصاص، ص ۸۷.

نیست. اهل خوش آمدن رفیق نیست. در آنجایی که مسأله پای رفیق در کار باشد در آنجا کلام او عوض شود، اما در آنجایی که مسأله به افراد دیگر مربوط باشد خیلی صریح مطلب را بگوید. وقتی پای رفیق در میان بیاید یک خورده لکنت زبان پیدا کند. وقتی که پای مرید در کار بیاید یک خورده عبارتها و کلمات تغییر پیدا کند! نه، اینطور نیست. **مأمونٌ علی الدّین و الدنیا**. هم بر دین و هم بر دنیا فرد مأمونی است. یعنی محلّ امنیّت است. محلّ امنیّت است. زنش خلاف بکند صاف می‌گوید زنم خِلاف کرده است، شما نکنید. دخترش خِلاف کرده است صاف می‌گوید دختر خِلاف کرده است و السّلام. قوم و خویشش خلاف بکند صاف می‌گوید اینها خلاف کردند. نمی‌آید بپیچاند، نمی‌آید توجیه کند. نمی‌آید در آنجایی که مربوط به زن و بچه و عروس و اقارب و قوم و خویش و اینها هست یک خورده مطلب را پایین بیاورد و کم‌رنگ بیاورد و اما وقتی که مربوط به دیگران است خیلی سِفت با زبان برّنده بیاید بگوید مطلب این است. این فرد، فرد مأمون بر

دین و دنیا نیست. نیست. نه! حقّ را می‌گوید به هر که می‌خواهد بخورد، به هر که می‌خواهد نخورد، به این کیفیّت، هر که می‌خواهد باشد. بله، بعد از رعایت جوانب و بعد از روشن شدن قضیّه و بعد از تحقیق و تفحص که آنها مراتب خودش را دارد. ولی وقتی قضیّه روشن شد هیچ باک ندارد. این اشتباه کرد، این درست. تمام شد. این فرد می‌شود فرد چی؟ فردی که مأمون بر دین ودنیاست. اینجا آن وقت می‌شود دلیل، این فرد می‌شود دلیل، می‌شود راهنما، فردیست که امام علیه السّلام معرفی کرده است. دنبال این بروید.

امام سجّاد می‌فرماید چرا من ترا اختیار کردم؟ و چه چیزی باعث شد که من به سمت تو بیایم و از غیر تو چشم برگردانم؟ چه چیزی باعث شد؟ مگر من مثل بقیّهٔ مردم نبودم؟ مگر بقیّهٔ مردم این کارها را نکردند؟ مگر بقیّهٔ مردم با من چه فرقی داشتند که آنها به راهی رفتند، دنبال زر و زیور و دنیا و مسند و ریاست و اعتباریّات و همین اعتباریّات، من چه فرقی با بقیّه داشتم که آمدم به سمت تو؟ حضرت می‌فرماید چه چیزی اینجا بود که در جای دیگر

نبود؟ آن چیست؟ همه بگویید دیگر، خود حضرت می‌فرماید، معرفتی، چون من تُرا شناختم. بقیّه نشناختند. زدند به این طرف، زدند به آن طرف، آن یکی گفت بروم دنبال این [، آن یکی] گفت این مسند را بگیرم، این یکی گفت بروم تجارت پول در بیاورم آن یکی گفتش که نمی‌دانم بروم فلان چیز را بخرم ضرر نکنم، آن یکی گفت دوبهم زنی کنم خودم ببرم. آن یکی.....، هان!

این فلکهٔ [۷۲ تَن] رفتید که در آخر قُم است؟ این کرایه‌ها سوار می‌شوند دیروز من طهران رفته بودم. دیشب دیروقت برگشتم. رفقا خواستند ما را برسانند. گفتم نه! من همینطور با همین وسایل عمومی می‌روم. رفتیم آنجا پیاده شدیم. این آمد می‌کشد، آن می‌کشد، حاج آقا بیا! آن می‌گوید حاج آقا بیا، نمی‌دانم من آنقدر می‌دهم، من آنقدر می‌دهم! جمع شدند! آدم مانده است کجا برود؟ این می‌گوید بیا نمی‌دانم ما اینجا چی هستیم، آن می‌گوید این بیخود آمده است، بله؟ اینها مال چیست؟ به خاطر اینکه خدا را نشناختند، خدا که رازق هست می‌گوید

اینجوری رزق در بیاورید؟ نه بابا، تو بیا بنشین در ماشینت، آن کسی که باید بیاید، می‌آید، می‌آید دم ماشین تو می‌ایستد. سوار ماشین تو می‌شود. نیاز به این کشاندن و آن کشاندن و این فلان، پانزده تا دور آدم جمع می‌شوند این می‌خواهد بیاید آن می‌خواهد بیاید، این می‌خواهد بیاید، اینها که نشناختند. حضرت می‌گوید اینهایی که دارند همه این در و آن در می‌زنند، به خاطر اینکه تو را نشناختند. اگر مثل من می‌شناختند چه کار می‌کردند؟ خُب همان کاری که ما می‌کردیم می‌کردند.

معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حُبّی لک شفیعی الیک. من تُرا شناختم و تمام شد قضیه، البته این شناختن یک تبعاتی دارد. خیال نکنید که مسأله به این راحتی تمام می‌شود. شناختن مسئولیّت آوردن است. شناختن التزام بر تبعات است. شناختن مواظبت بر لوازم است. تا انسان نشناخته باشد کاریش ندارند. ولی وقتی یک مطلب را فهمید حالا دیگر فهمید دیگر نمی‌تواند بگوید من نفهمیدم. تا وقتی انسان در اینطرف و آن طرف و کوچه و بازار و خیابان است و مطلبی به گوشش نرسیده است، بر

طبق مدرکاتش و بر طبق عقلش با او عمل می‌کنند. اما همین که آمد و به یک وسیله‌ای بالأخره مطلب به گوشش رسید دیگر نمی‌تواند خودش را به آن راه بزندها، رفقایی که در اینجا نشستند، متوجّه این قضیّه باشند که به مقداری که نسبت به این مسیر شناخت پیدا کردند فردا باید حساب پس بدهند، اینجور نیست. به مقداری که نسبت به راه مطلب به دست آوردند فردا به کاسه‌شان می‌گذارند. به مقداریکه از مکتب بزرگان فهمیدند اگر عمل نکنند فردا چوب لای آستینشان می‌گذارند! اینطوری است قضیّه، چون شناختند. اگر نمی‌شناختیم ما، هیچی، در خیابان هزار تا هم دارند راه می‌روند. ولی خدا آمد منّت اوّل را بر ما نهاد و ما را نسبت به مسائل بینا کرد. این منّت را بر ما گذاشت و ما را نسبت به این قضایا هشیار کرد حالا دیگر حساب فرق می‌کند.

نه، حالا فهمیدیم و بالأخره کی به کیست و حالا بعضی‌ها هستند که خُب اینها بهشان نظری شده است و حالا ما کجا و این حرفها؟ نخیر! این حرفها نیست. و به هر مقدار که شناخت بیشتر باشد به همان

مقدار مسئولیت و التزام نسبت به مطالب بیشتر است.

و بنده این مطلب را نسبت به خودم احساس می‌کنم یعنی واقعاً من بدنم می‌لرزد وقتی که یک همچنین مطلبی را می‌خواهم بر خودم پیاده کنم و ببینم خود را در مقایسهٔ با دیگران، که بیشتر مطلب شنیده است، بیشتر این تجربه را دیده است، بیشتر با افراد و بزرگان محشور بوده است. واقعاً وقتی می‌خواهم به این مطالب فکر کنم تنم می‌لرزد و احساس می‌کنم که باید به خودم بیشتر فکر کنم و مطلب را سرسری نگیرم. قضیّه، قضیّهٔ سرسری نیست. مسأله به این راحتی نیست که یک چیزی به انسان بگویند و یک مطلبی انسان بفهمد و بعد هم خُب حالا فهمیدیم، نفهمیدیم. به هر مقداری که فردی به شخصی نزدیک است به همان مقدار نسبت به گفتارش مسئولیّت پذیرتر است. به هر مقداری که فردی به یک بزرگی، منتسب است، به همان مقدار نسبت به کردارش مورد مؤاخذه بیشتر قرار می‌گیرد. نباید بگوییم حالا ما فرض کنیم که با فلان کس نزدیک شدیم دیگر هر چی از دهنمان در بیاید بگوییم و هر غلطی هم بخواهیم بکنیم، و هر راه ناصوابی هم

بخواهیم برویم، و بعد هم بگوییم ما نزدیک فلانی هستیم و مسأله تمام است! نه جانم! چنان پوست از کلّه می‌کنند که فریاد به آسمان برود و انسان یاد دوران طفولیّتش بیفتد. خیلی مسأله حسّاس است خیلی مسأله دقیق است.

من در زمان مرحوم آقا یک اشتباه کردم و حرفی را که نمی‌بایست بزنم، البتّه راستش تصوّر نمی‌کردم مطلب به این مقدار دقیق است. یک مطلب، یک چیز عادی، یک مسافرتی که می‌خواستند مرحوم آقا بروند و نمی‌خواستند کسی بفهمد، من به یک نفر گفتم، آن هم از باب خیرخواهی که اگر می‌خواهد خودش را قرار بدهد وضعیتش را تنظیم کند آن هم صاف رفت گذاشت دست یک بندهٔ خدا، آن هم آمد به آقا گفت، تا سه سال مرحوم آقا با ما رفتارشان را تغییر دادند! سه سال! و می‌خواستند بگویند اوضاع اینجور نیست آقا. تو که در اینجا هستی و فرزند ما هستی حواست باید از بقیّه بیشتر جمع باشد. بخواهی تخطّی بکنی ما با کسی شوخی نداریم. آن وقت این می‌شود اُسوه، این می‌شود الگو. یعنی این

یک فردی است که ملاحظهٔ فرزندش را به هیچ‌وجه نمی‌کند أبَدا، مطلقا، چرا؟ چون تو که معرفتت بیشتر است تو که شناختت نسبت به ما بیشتر است تو که به ما نزدیک‌تری، تو که به ما از بقیّه بیشتر اطلاع داری تو دیگر چرا؟ حالا افراد دیگر خُب از دور دستی بر آتش دارند، خُب آن کسی که سالی یک دفعه می‌آید مشهد و آقا را می‌بیند حالا هر چی هم گفت، گفت، اصلاً انگار به دیوار گفته است، به دیوار گفته است، خُب ما هم آن موقع می‌شنیدیم دیگر، حرفهایی از این طرف و آن طرف می‌شنیدیم، فرقی نمی‌کرد.

به قُول مرحوم آقا اینها به ما که این حرفها را نمی‌زنند به عبامان می‌زنند عیب ندارد بگذار بزنند. این عبا هم به این جا رختی آویزان است، هر چه می‌خواهند بزنند، به ما که نمی‌خورد. ولی آن کسی که نزدیک است و آن کسی که خود را نزدیک می‌بیند هزار بار اعمالش زیر ذره‌بین تر است. و گفتارش زیر ذره‌بین‌تر است. یک تو بگوید به حساب می‌آید. یک شما بگوید به حساب می‌آید. یک اخم بکند به حساب می‌آید. یک خنده کند به حساب می‌آید

چرا؟ چون شناخت بیشتر است. شناخت بیشتر است. علت مطرود شدن آن فردی که در روح مجرّد مرحوم آقا آوردند که دیگر به طور کل طرد شد، علتش این بود که در آخر شناخت او نسبت به مرحوم آقای حداد بالا رفت، و بر اسراری اطلاع پیدا کرد، که لازمهٔ اطلاع بر آن اسرار، کتمان بود و رعایت کتمان را نکرد، بی‌ادبی به خرج داد، غیرت خدا آمد با سر چنان بر زمین کوفت، که تا الآن هم دیگر سر بلند نکرده است. چرا؟ حالا اگر همین کار را قبلاً می‌کرد، نه! اینطور نبود، همین حرف را قبلاً می‌زد این قِسم نبود. تو که شناخت پیدا کردی و بر این سرّ مطلع شدی، تو چرا؟ تو چرا آمدی این حرف را زدی؟ تو چرا آمدی در میان جمع این مسألهٔ آقای حداد را خواستی برای بقیّه روشن کنی و ایشان را در این مضیقه قرار بدهی که در این موضوع به نفع تو حکم کند؟ چرا آمدی این کار را کردی؟ در حالی که خُب خیلی‌ها می‌آمدند، بنده بودم در همان جا، خیلی‌ها بودند، خیلی صُحبت‌ها می‌کردند. خیلی تقاضا از آقای حداد داشتند، چه بَسا حرفهایی هم

می‌زدند. نه! خُب خیلی...! الآن هم هستند. اما آن کسی که آمده است و معرفت پیدا کرده است این دیگر حساب [ش با بقیه فرق می‌کند]، چرا؟ غیرت خدا اجازه نمی‌دهد. ما به تو معرفت دادیم چرا سوء استفاده کردی؟ این معرفت را کی بهت داد؟ از خانهٔ عمه‌ات آوردی؟ از خانهٔ خاله‌ات آوردی؟ خود همینی که اینجا نشسته است به تو این را داده است آن وقت حالا تو داری به خود او بر می‌گردانی؟ می‌خواهی ازش بُل بگیری؟ می‌خواهی ازش استفاده کنی؟ می‌خواهی اینی که به دست آوردی برای تو خرج کند؟ خود این به تو داده است آن وقت تو داری از او می‌گیری؟ خیلی عجیب است.

مثل اینکه فرض کنید که من یک هزار تومان به یک شخص بدهم بعد آن شخص بگوید که خُب تو هزار تومان داری، من هم هزار تومان دارم، خُب هر دو یک برابر شدیم حالا باید بیایی این کار را بکنی. بابا هزار تومان را من بهت دادم. نه دیگر! حالا برابریم دیگر، حرفت چیست؟ حالا دیگر حرفت چیست؟ حالا هر دو با هم یکی هستیم. خدا هم می‌گوید خیلی خُب، بسیار خُب، حالا برو که ما هم

می‌آییم باهات، هر جا بروی باهات هستیم، می‌اندازد در جهنم، چه جهنمی! چه جهنمی! جهنمی که فرعون را انداخت در آن جهنم، نمرود را انداخت در آن جهنم. جبابرهٔ زمان را انداخت در آن جهنم، همه را انداخت آن تو، باکش هم نیست، علتش فقط این بود، معرفت به ولیّ خدا و عدم تعهّد و التزام بر این معرفت. پس بنابراین یا انسان باید از اول خودش را عقب نِگه دارد یا اگر آمد جلو و نسبت به مسائل اشراف پیدا کرد اطلاع پیدا کرد [از] مطالب با خبر شد و مورد توجّه قرار گرفت حواسش را باید جمع کند. اینجا یلخی بازی بر نمی‌دارد. هر چه گفتیم و هر چه کردیم بالأخره می‌گذرد بر نمی‌دارد. نِگه می‌دارند آدم را و از انسان سئوال می‌کنند و می‌خواهند و بازخواست می‌کنند.

حضرت سجّاد می‌فرماید: من چون تُرا شناختم دلیل پیدا کردم. دلیل یعنی راهنما پیدا کردم. دیگر چیزی نمی‌تواند مرا عوض کند، دیگر چیزی نمی‌تواند مرا تغییر بدهد کسی نمی‌تواند دست مرا بگیرد به این طرف و آن طرف ببرد. چون تُرا

شناختم. دیگر هیچ کس نمی‌تواند مرا اغوا کند، مرا گول بزند، شناختم هم همینی بود که دیدید دیگر، دو صفحه دارم بیان می‌کنم برای شما، خدایا تو این هستی تو این هستی تو این خصوصیّت را داری. تو دارای این صفات هستی. همه درها را می‌بندند، تو فقط درت را باز می‌گذاری، همه پشت به انسان می‌کنند فقط تو تَتَحَبَّبُ إلیه. همه در منافع خودشان حرکت می‌کنند تا جایی که ضرری به دیگران نرساند. به نفع دیگرانند تا جایی که ضرر به منافع خودشان نرساند، همه اینطورند. ولی تو ضرر بر نمی‌داری نفع بر نمی‌داری، کسی به تو ضرر نمی‌تواند بزند، که حالا بخواهی به فکر ضرر و منفعت خودت باشی. تو فقط به من فکر می‌کنی. همه به دنبال خودشان هستند اول، بعد به دنبال بقیّه. تو به دنبال خودت نیستی تو به فکر خودت نیستی تو به فکر بندگانت هستی. ببینید! تمام آنچه را که ما در ارتباطات در این دنیا می‌بینم، وقتی که نگاه به آن طرف بکنید می‌بینیم عکس اوست. و تمام آنچه را که در جنبهٔ توحید و انتساب به خدا می‌بینیم وقتی نگاه به اهل دنیا بکنیم می‌بینیم عکس اوست. ما را

می‌خواهند تا وقتی که گرفتارند همین که گرفتاریشان برطرف شد یادی هم نمی‌کنند. آدم را می‌خواهند تا وقتی که مشکلی دارند وقتی که مشکل حل شد نه آنطور نیست کم‌رنگ می‌شود. انسان را می‌خواهند تا وقتی که گرفتاری نفسی و اینها دارند، وقتی که در انبساط قرار گرفتند نه اینطور نیست ولی خدا اینطور نیست.

یکی از رفقا بود حالش خیلی خوب بود من از این حالش خیلی خوشم می‌آمد. این در ارتباط با افراد به عکس بود. یعنی اگر یکی مریض می‌شد تازه می‌رفت سراغش، می‌رفت بیمارستان، می‌بردش دکتر، می‌رفت کمک می‌کرد، می‌رفت.... وقتی خوب می‌شد می‌گفت حالا خوب شد دیگر، بالأخره تا گرفتار می‌شد می‌رفت سراغش، این حال خوبی است. البته باید انسان در دو حال باشد ما تأیید نمی‌کنیم که فقط [در یک حال،] نه، در هر دو. ولی حالا اگر کسی قرار بر این است که یک طرف را بگیرد، حالا این طرف را بگیرد نه اینکه وقتی سفره می‌اندازد بیایند. وقتی که طرف گرفتار است اصلاً

برود و پیدایش نشود. برای رسیدن به آن قدرت دست به دامن این و آن و این و آن، اما همینکه به قدرت رسید همه چی را فراموش می‌کند. نه دیگر، رسید دیگر، رئیس شد دیگر. وکیل شد وزیر شد، نه دیگر تمام شد رفت پی کارش.

یکی از دوستان، بزرگان تعریف می‌کرد از قول یک شخصی، می‌گفت یک فردی بود در جایی این استخاره خیلی چیز می‌کرد، استخاره‌هاش و اینها خیلی قبول بود و نسبت به مطالب و اینها یک قدری روشنایی داشت و اینها. یک شخصی بود در همان مسجدی که نماز می‌خواند این مرتب می‌آمد، این هِی می‌آمد و فرد گرفتاری بود. خیلی گرفتار بود. این مرتب می‌آمد و در مجلس می‌آمد و صف اول می‌آمد و همینطوری، خیلی. یک روز می‌گفت فلانی ـ همان شخص بزرگ رو کرد، گفت ـ برای چی شما اینقدر اینجا می‌آیید؟ برای چی؟ گفت حاج آقا گرفتاری داریم چه داریم. فلان. ایشان فرمودند خُب برو فلان کار را بکن گرفتاریت برطرف می‌شود. رفت فلان کار را [کرد]، می‌گفت از وقتی که شروع کردیم یک دفعه دیدیم که اِ، وضع عوض شد، آن

کسی که از ما طلب داشت آمد گفت حالا یک خورده بماند، آن کسی که ازش پول می‌خواستیم آمد فردا پول را درِ خانه داد.

آن کسی که....، شروع شد، یعنی یک دفعه تغییر پیدا کرد و عجیب و فلان. رفتیم این را گرفتیم آن را گرفتیم این زمین را گرفتیم آن را فلان کردیم خیلی کارمان گرفت و هیچ چی، می‌گفت ما دیدیم این دیگر نیامد مسجد، دیگر مسجد نیامد و رفت که رفت. می‌گفت هشت ماه بعد، نه ماه بعد آمد منزل ما، یک جعبه شیرینی آورده بود یک کیلویی، از این نانهای اینقدری. این تشکر، این رفع گرفتاری که حاج آقا برای ایشان انجام دادند، این را گذاشت و رفت، می‌گفت: ایشان هم گرفت و می‌خندیدها، می‌گفت: اهل دنیا را نگاه کن. اهل دنیا را. آنی که نمازش پشت سر ما ترک نمی‌شد. حالا که دیگر کار [ش درست شده] یک جعبهٔ یک کیلویی شیرینی آورده است که تشکر بعد هم گذاشت رفت، همین برود خوش باشد. می‌گفت حالا من می‌توانم یک کاری بکنم، یک چیزی بکنم همه دوباره برگردد ولی

نه، بگذار همان خوش باشد و در همان وضعیّت اصلاً سراغ ما نیاید، من دیگر چشمم به اینها نیافتد. نمی‌خواهم اصلاً بیفتد. مردم اینطورند. آن طرف، اما خدا نه اینطور نیست.

هم در گرفتاری سراغ آدم است هم در انسباط سراغ آدم می‌آید، در همه جا. در یُسر باشی بگویی یا اللَه می‌گوید لبیک، در عُسر باشی بگو یا اللَه بیشتر می‌گوید لبیک. چون توجّه بیشتر است. توجّه بیشتر است. آن فقط توجّه را می‌خواهد، آن فقط التفات را می‌خواهد، فقط همین را می‌خواهد و بَس. اما اینطرف را نگاه کنیم می‌بینیم نه، اینجور نیست. آنچه را که در جنبهٔ وحدت و در جنبهٔ حقّ و در جنبهٔ توحید در نظر می‌گیریم، خلافش را و مقابلش را شما در این طرف در نظر بگیرید. آنجا حقّ است اینجا ظلم است. آنجا عدل است اینجا بی‌انصافی است آنجا رحمت است اینجا قساوت است. آنجا رأفت است اینجا جلب توجّه به سمت خود است آنجا توحید است اینجا انانیّت است. هر چی، هر چی. هر چه در آنجا صفات پروردگار را در نظر بگیرید وقتی که می‌آیید در میان مردم می‌بینید نه. در میان مردم

خِلافش است و فرقی هم در این قضیه نمی‌کند آقا، بین معممش و غیر معممش و بین تاجرش و بین بازاری، بین دکتر و بین مهندس و....، هیچ فرقی نمی‌کند، ابداً فرقی نمی‌کند. تا این نفس باقی است این مقابله باقی است. نفس از میان برداشته بشود هر دو با هم یکی می‌شود، هر کسی می‌خواهد باشد. هر کسی می‌خواهد باشد و در هر جا می‌خواهد باشد. این مقابله برداشته می‌شود.

عرفان می‌آید این مقابله را بر می‌دارد، سلوک می‌آید این مقابله را بر می‌دارد. همه می‌شوند یکی، مسلمانش با گبرش با مسیحی با یهودی با همهٔ اینها، همه می‌شوند یکی، یهودی بیا، انانیّتت را نیاور، بیا با ما یکی هستی. انانیّت، خودیّت، غرض، عناد، شخصیّت طلبی، یهودی هستی باش، هر چه می‌خواهی، نصرانی بیا، انانیّت نداشته باش، در حرفت واینستا، غرض ورزی نکن.حقّ را شنیدی عمل بکن. اهلاً و سهلاً و مرحباً به قول عربها. خوش‌آمدی. ما آمدیم.

امیرالمؤمنین مگر به آن یهودی نگفت **یا أخَ**

الیهود. ای برادر یهودی! چرا این حرف را زد؟ چون یهودی بی‌غرض آمد. آمده بود حقّ روشن بشود آمده بود برایش حقّ روشن بشود. آن بالای منبر نتوانست جوابش را بدهد، ابوبکر. آن نتوانست جوابش را بده، آمد پیش امیرالمؤمنین. **یا أخَ الیهود** برادر یهودی، آمدی حقّ را بفهمی این حقّ است. برادر. دارد می‌گوید برادر. **یا اَخَ الیهود**. نصرانی هستی، کمونیست هستی، گبری، بودیسم هستی، در هر فرقه‌ایی هستی، انانیّت [نداشته باش]، انسان که هستی، این می‌شود توحید. مگر یهودی خدا ندارد؟ فقط ما خدا داریم؟ فقط ما خدا داریم؟

یک نوشتهٔ خیلی جالبی از احوالات مولانا اخیراً به دست ما رسید، من مطالعه می‌کردم یک حکایت خیلی جالبی در آن بود، الآن به ذهنم آمد آن. خُب مولانا که بود؟ مولانا عارف بود. موحّد بود، غرض نداشت. به فکر خود نبود. و به فکر لباس خود نبود. به فکر مکتب خود بود که مکتب، مکتب توحید است. این اخلاق و این رفتار، آنچنان اثر گذاشته بود که تمام قونیّه مرید مولانا شده بودند، تمام قوّنیه. وقتی که مولانا فُوت می‌کند، جلال الدین، یهودی‌ها

می‌آیند، نصارا می‌آیند، مسلمانها می‌آیند، شیعه می‌آید، سنی می‌آید، تمام افراد می‌آیند در تشییع. مسلمانها جلوگیری می‌کنند از یهود و نصارا و به ضرب و شتم منتهی می‌شود. آنها می‌گویند: مولانا مال شما نیست. می‌گویند مولانا مسلمان است شما برای چی آمدید؟ می‌گویند مولانا مال شما نیست. شما پیغمبر را در مولانا دیدید ما موسی را در مولانا دیدیم ما عیسی را در مولانا دیدیم. همانطوری که شما تشییع می‌کنید. ما هم تشییع می‌کنیم، آن مال شما نیست. آن یک فردی بود مال همه، ببینید! حالا این قسم با مردم بودن خوب است یا یک جور دیگر و یک قسم دیگر؟ یهودی می‌گوید ما موسی را در مولانا دیدیم، در رفتار مولانا ما او را دیدیم. الآن آمده، ما داریم تشییع موسی را می‌کنیم. عیسوی می‌گوید ما عیسی را در او دیدیم. در اخلاقش و در رفتارش.

الآن داریم همین کار را انجام می‌دهیم، او مال ما نیست! امام زمان که فقط مال ما نیست. فقط مال ما شیعه نیست، نه! خیال نکنیم امام زمان مال ماست.

خدا نیاورد آن روز را که حضرت این حرف را به ما بزند و بگوید آن قدر که من مال بقیّه هستم مال شما نیستم. و اِلاّ امام زمان مال همه است. هم مال شیعه است هم مال سنّی است هم مال یهود است هم مال نصارا است هم مال گبر است. الآن یک گبر در آنطرف دنیا بگوید یا صاحب الزمان، قلبش متصّل باشد، مثل اینکه یکی از شما برداشته است گفته است. هیچ تفاوتی نمی‌کند. منتهی امام زمان چه می‌گوید؟ می‌گوید خالص باش، من را خالص بخوان من مال توأم. پا روی حقّ نگذار، روی کلام حقّ نایست. مقابله نکن، این سنی‌ها هستندها، بعضی از اینها واقعاً عجیبند. مرحوم آقا می‌فرمودند: هیچی اینها را دوا نمی‌کند مگر این شمشیر دو دَم امام زمان، اصلاً به هیچ وجه درست نمی‌شود. به هیچ وجه! این آب است می‌گوید نخیر این سنگ است. پس دیگر چه به او بگوییم؟ بگوییم آقا این دارد می‌ریزد. می‌گوید نه سنگ است دارد می‌ریزد، آب چی؟ آب چی است؟ این فقط شمشیر می‌تواند راستش کند. ولی خیلی از این اهل تسنن هستند، آقا اینها صافند نمی‌فهمند، نمی‌دانند، جاهلند. مطلب به

دستشان نرسیده است. چرا باید اینها در جهنم بروند؟ یهودیانش همینطور، نصاراش همینطور، همهٔ اینها همینطور، حقّ به دست اینها برسد اینها عمل می‌کنند، این می‌شود آنوقت چی؟ این می‌شود مکتب مکتب توحید. عرفان می‌شود توحید. سلوک می‌شود توحید.

پس سالک آن کسی است که راه خود را در معرفت پروردگار به سمت توحید ببرد. در زندگی به سمت توحید برود. در روش خود با رفقایش سمت توحید را برود. جانب توحید را عمل کند نه جانب کثرت را. اگر عمل کرد در آن وهله سالک نیست. در آن تکه نیست. در ارتباط خود با افراد به سمت توحید برود. در سلوک خود با مردم به سمت توحید برود این می‌شود چی؟ این می‌شود سالک.

خُب ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند توفیق درک، ادراک و عمل و تأمّل و تحقّق این مطالب را به ما عنایت بفرماید. ان‌شاءاللَه که تتمهٔ مطالب برای جلسهٔ بعد.

اللَهم صل على محمد و آل محمد